

<https://www.pecritiue.com>

نقد اقتصاد سیاسی
دی ماه ۱۴۰۲

فاشیسم قرن بیست و یکم: جایی که ما هستیم

انزو تراورسو



ترجمه‌ی مانی روحانی



جهان در دهه‌ی گذشته، شاهد افزایش قابل توجه جنبش‌های راست افراطی بوده است. به نظر می‌رسد ارواح دهه‌ی ۱۹۳۰ بار دیگر در حال بیدار شدن هستند و موجی نو/پسا-فاشیستی، سایه‌اش را بر چندین قاره گسترانیده است. بین سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ با انتخابات ترامپ و بولسونارو در ایالات متحده و برزیل، و رویارویی مارین لوپن و امانوئل مکرون در فرانسه، این موج به اوج خود رسید. بسیاری از احزاب راست افراطی وارد دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا شدند و با حضور حزب «بديل برای آلمان» و «وُکس» برخی «استثناها» در صحنه‌ی سیاست آلمان و اسپانیا به پایان راه رسیدند. دولت‌های اقتدارگرا، ملی‌گرا و بیگانه‌هراس در همه‌جا پیدا شد؛ از روسیه‌ی پوتین تا هند مودی و ترکیه‌ی اردوغان. جهان در حال تاریک شدن بود: نوفاشیسم، پسا فاشیسم، پوپولیسم جناح راست؟ بحث بر سر این که چه نامی به آن بدهیم کماکان باز است؛ اما همه فهمیدند که اکنون فاشیسم، بیش از یک قلمروی مطالعات تاریخی است. این پرسشی است که بار دیگر می‌تواند دستورکار معاصر قلمداد شود.

اکثر ناظران از جمله من، فکر می‌کردند که یک بحران اقتصادی جدید، به‌طور چشم‌گیری این گرایش عمومی را سرعت می‌بخشد و ما باید برای یک سناریوی وحشتناک تازه آماده باشیم. بحران رخ داد: از آغاز سال ۲۰۲۰، همه‌گیری کووید-۱۹ سیاره را وارد کساد جهانی کرد. اما در عین حال خوشبختانه این تشخیص مصیبت‌بار ما محقق نشد. البته ما هنوز در میانه‌ی بحران جهانی هستیم. جنبش‌های راست افراطی ناپدید نشده‌اند، و پی‌آمدهای مختلف هنوز امکان‌پذیر است. با وجود این، اکنون روشن است که پویش به‌ظاهر توقف‌ناپذیر فاشیستی شدن، پسرقت قابل توجهی را تجربه کرده است. بارزترین نشانه‌ی این تغییر، شکست دونالد ترامپ در نوامبر ۲۰۲۰ است.

اگر به این چشم‌انداز ناهمگون و متناقض، از منظری عام، نه محدود به یک کشور، نگاه کنیم، همه‌گیری همچون ماتریسی با دو گرایش جهانی ظاهر می‌شود: یک چرخش زیست‌سیاستی و یک چرخش بالقوه اقتدارگرایانه. درحالی‌که صحبت از یک ماتریس احتمالاً نامناسب است، چراکه این تمایلات قطعاً از قبل وجود داشته‌اند، اما شکی نیست که همه‌گیری به‌شدت آن‌ها را افزایش داده و شتاب بخشیده است. چرخش زیست‌سیاست برای همه کاملاً مشهود است: دولت‌ها به‌شدت کنترل خود را بر جمعیت‌ها توسعه داده‌اند و از زندگی ما - به معنای دقیق کلمه، بدن کالبدی ما -

به‌عنوان ابژه‌های زیست‌شناختی که باید مدیریت و محافظت شوند، مراقبت می‌کنند. آینده‌ی اقتصاد جهانی به اثربخشی این سیاست‌های بهداشتی بستگی دارد. در درجه‌ی اول یک کمپین واکسیناسیون سریع، بزرگ و مؤثر. ما از دولت‌های خود با توجه به ظرفیت آن‌ها برای اجرای این سیاست‌های بهداشتی حمایت یا انتقاد می‌کنیم. اما بُعد دیگری از مشکل وجود دارد که ما را نه به‌عنوان ابژه‌های زیست‌سیاست، بلکه به‌عنوان سوژه‌های حقوقی و سیاسی، به‌عنوان شهروندان، تحت تأثیر قرار می‌دهد. این بُعد دیگر، چرخش بالقوه‌ی اقتدارگرایانه است که در تبدیل دولت‌های ما به دولت‌های «وضعیت استثنایی» که به‌شدت آزادی‌های عمومی و فردی ما را عمیقاً محدود می‌کند. البته، ما قرنطینه‌ها و محدودیت‌هایی را که به‌نام ایمنی جمعی اعمال شده‌اند می‌پذیریم، اما به تدریج متوجه می‌شویم که این سیاست‌ها در حال تغییر دادن سبک زندگی، شیوه‌های کار کردن، اشکال اجتماعی شدن و تعامل ما هستند و این‌که آن‌ها به‌شدت اختلاف طبقاتی جوامع ما را افزایش می‌دهند. درست نیست که ما در مقابل ویروس برابر هستیم؛ صرفاً از این‌رو که با توجه به جایگاه اجتماعی و اقتصادی و همچنین با توجه به ملیت خود، به شکل‌گزینه‌ی در معرض آن قرار می‌گیریم. شکی نیست که جنوب جهانی، بسیار بیش‌تر تحت تأثیر این همه‌گیری قرار گرفته و این به‌معنای افزایش نابرابری‌ها در تمامی سطوح است؛ و نابرابری‌های بیش‌تر، به نوبه‌ی خود، به‌معنای افزایش قدرت‌های اقتدارگراست. در چین، از طریق اقدامات استبدادی از جنس حاکمیت اورولی همه‌گیری خنثی شد. در چندین کشور اروپایی، قرنطینه و محدودیت‌هایی با اعمال قوانین ضد‌تروریستی اعمال و معادل افزایش قابل توجه خشونت پلیس بود. در چین بستری، جنبش‌های راست افراطی ممکن است به‌عنوان نامزدهای خوبی برای هدایت چرخش اقتدارگرایانه، به سمت وضعیت استثنایی پدیدار شوند. اما از آن مهم‌تر، آن‌ها هیچ صلاحیت درخوری برای مدیریت چرخش زیست‌سیاست ارائه نمی‌دهند. ترامپ، بولسونارو، مودی، لوپن و سالوینی، به‌عنوان «شبانان نیکو» اصلاً اعتباری ندارند. از زبان فوکو، می‌توان گفت که هیچ‌کس به آن‌ها به‌عنوان تجسم یک «قدرت معنوی» مؤثر نگاه نمی‌کند. این تفاوت مهم جنبش‌های راست افراطی فعلی و فاشیسم کلاسیک است؛ و این افزون بر انبوه شکاف‌های مرتبط با بسترهای مختلف

تاریخی ماست. در دهه‌ی ۱۹۳۰، موسولینی، هیتلر و فرانکو نویدبخش آینده بودند و به‌عنوان پاسخی مؤثر به رکود اقتصادی و برعلیه دموکراسی‌های لیبرال فرسوده ظاهر شدند که در منظر بسیاری از مردم، بقایای یک نظم سیاسی فروپاشیده را مجسم می‌کرد. البته این توهم خطرناکی بود - مبارزه با بیکاری با تجدید تسلیحات و جنگ‌افروزی، به فاجعه منجر شد - اما تبلیغات آن‌ها تا جنگ جهانی دوم، بسیار خوب عمل کرد. این امر در مورد وارثان آن‌ها صحت ندارد. پاسخ‌های ترامپ، بولسونارو، مودی، لوپن و سالوینی به همه‌گیری، فقط شامل انکار، عدم درک، بی‌کفایتی و ناکارآمدی است. یک سال همه‌گیری، این آگاهی را گسترش داد که ما با یک وضعیت اضطراری جهانی روبرو هستیم که نیاز به پاسخ‌های جهانی هم دارد. دستورالعمل‌های سنتی راست افراطی - ناسیونالیسم، بازگشت به ارزش‌های محافظه‌کارانه، بازگشت به حاکمیت ملی، و جست‌وجوی بلاگردان - به‌هیچ‌وجه کارساز نیست. در ایتالیا، مائو سالوینی، رهبر کاریزماتیک لیگ ملی‌گرا و بیگانه‌هراس، عادت داشت جلساتی دسته‌جمعی ترتیب دهد تا در آن‌ها بیماری‌های وحشتناکی که کشورش را مبتلا کرده بود محکوم کند: مهاجران، پناهندگان و البته اسلام. نفرت‌پراکنی تمرین کاملاً محبوبی بود و او در صدر نظرسنجی‌ها قرار گرفت. با این حال، چند ماه پس از شیوع همه‌گیری، مردم، پزشکان و پرستاران آلبانیایی، تونسی و چینی را که برای کمک به همکاران ایتالیایی خود آمده بودند، تحسین کردند؛ و این زمانی بود که بیمارستان‌ها فروپاشیده بودند و این کشور، کانون همه‌گیری اروپا بود.

این نشانه‌ی عقب‌گرد است، نه شکست یا سقوط برگشت‌ناپذیر. ما در میانه‌ی یک فرایند گذار هستیم که نتایج آن هنوز ناشناخته و باز است: یا یک نیو دیل قرن بیست‌ویکمی که بتواند با تغییرات اقلیمی روبرو شود و دگرگونی‌های حاصل از چهل سال نولیب‌رالیسم را معکوس کند، و یا چرخشی به راست افراطی که سیاره‌ی ما را به سمت فاجعه‌ای پیش‌بینی شده سوق دهد. در شرایط فعلی، هر دو نتیجه کاملاً محتمل است.

در قرن بیستم، فاشیسم پروژه‌ی «احیا» ملت بود که به‌عنوان یک اجتماع قومی و نژادی همگن به آن نگاه می‌شد. اگر این را هسته‌ی فاشیسم بدانیم، اشتباه نخواهد بود که جنبش‌های راست افراطی کنونی را با وجود این همه تفاوت آشکار، به‌عنوان وارثان

فاشیسم کلاسیک تعریف کنیم. البته، فرهنگ واژگان فاشیسم تغییر کرده و «جماعت تصویری» آن، دارای ویژگی‌های جدید یا بهتر است بگوییم اسطوره‌هایی جدید است. این فاشیسم جدید به یک خلوص ظاهراً آغازین باور دارد که باید در برابر دشمنان از آن دفاع و آن را احیا کند. آن دشمنان مهاجرت («جابه‌جایی بزرگ»)، تهاجمات نژادی ضد سفیدپوستان، تباهی ارزش‌های سنتی توسط فمینیست‌ها و دگرباشان، اسلام و کارگزارانش (تروریسم و «چپ‌گرایی اسلامی») و غیره. مقدمات ظهور این موج نوفاشیستی در بحران هژمونی سرآمدان جهانی نهفته است که ابزارهای حاکمیتی آن‌ها که میراث دولت -- ملت‌های قدیمی است، منسوخ و به شکل فزاینده‌ای ناکارآمد به نظر می‌رسد. همان‌طور که گرامشی در بازبینی ماکیاولی توضیح داد، سلطه، ترکیبی از سازوبرگ‌های سرکوب و هژمونی فرهنگی است که به یک رژیم سیاسی اجازه می‌دهد مشروع و سودمند جلوه کند، نه جبار و سرکوب‌گر. پس از چندین دهه سیاست‌های نولیبرالی، طبقات حاکم، به‌طور فزاینده‌ای ثروت و قدرت خود را گسترش داده‌اند؛ اما مشروعیت و هژمونی فرهنگی‌شان نیز دستخوش خسران سنگینی شده است. این‌ها مقدمات ظهور نوفاشیسم یا پسا فاشیسم هستند: از یک‌سو، «سقوط آفراینده‌ی طبقات حاکم» به وحشی‌گری و از سوی دیگر، گرایش‌های عام اقتدارگرایانه حاصل از سلطه‌ی آن‌ها. تعریف فاشیسم، به‌عنوان پروژه‌ای برای «احیا» ملت، عنصر اساسی تداوم تاریخی آن را درک‌پذیر می‌کند؛ اما احتمالاً کافی نیست. با نگاهی تاریخی، فاشیسم چیزی بیش از نوعی ناسیونالیسم رادیکال و یک ایده‌ی نژادپرستانه از ملت بود. فاشیسم، هم‌چنین یک عمل خشونت‌آمیز سیاسی، یک ضدکمونیسم ستیزه‌جو، و نابودگر کامل دموکراسی بود. خشونت، به‌ویژه علیه چپ و کمونیسم، شکل ممتاز کنش سیاسی‌اش بود، و هر جا که به قدرت رسید - چه به شکل قانونی، مانند ایتالیا و آلمان، یا از طریق کودتای نظامی، مانند اسپانیا - دموکراسی را نابود کرد. از این منظر، جنبش‌های جدید در راست افراطی، رابطه‌ی متفاوتی با خشونت و دموکراسی دارند. اگر آن‌ها تظاهر به دفاع از «مردم» در برابر نخبگان و برقراری مجدد نظم می‌کنند، نمی‌خواهند نظم سیاسی جدیدی ایجاد کنند. در اروپا، آن‌ها بیش‌تر به اجرای گرایش‌های اقتدارگرایانه و ملی‌گرایانه در اتحادیه‌ی اروپا علاقه‌مند هستند، تا از بین بردن نهادهای آن. این

وضعیت ویکتور اوربان در مجارستان و ماتئوس موراوایسکی در لهستان و هم‌چنین مارین لوپن در فرانسه و ماتئو سالوینی در ایتالیاست؛ دو رهبری که در نهایت ارز یورو را پذیرفتند. لگای ایتالیا اخیراً وارد یک دولت ائتلافی به رهبری ماریو دراگی، مدیر سابق بانک مرکزی اروپا، رهبر نولیبرالیسم و نخبگان مالی شد. در هند، برزیل و ایالات متحده، رهبران راست افراطی به قدرت رسیدند و تمایلات خودکامه و بیگانه‌هراسانه را بدون زیر سؤال بردن چارچوب نهادی کشورهای خود توسعه دادند. بولسونارو و ترامپ، نه تنها نتوانستند پارلمان را منحل کنند، بلکه با چندین استیضاح، مأموریت خود را به پایان رساندند.

مورد دونالد ترامپ که در ماه‌های اخیر بیش‌ترین بحث را به خود معطوف کرد، بسیار آموزنده است. مسیر فاشیستی او به‌وضوح در پایان دوره‌ی ریاست جمهوری‌اش ظاهر شد؛ زمانی که او از اعتراف به شکست خود امتناع و سعی کرد نتیجه‌ی انتخابات را باطل کند. اما «شورش» توده‌ای پارتیزان‌های او، که به کاخ کنگره‌ی آمریکا حمله کردند، یک کودتای نافرجام فاشیستی نبود؛ در عوض تلاشی بود مذبحخانه برای باطل کردن انتخابات، آن هم از طرف رهبری که مسلماً ابتدایی‌ترین قوانین دموکراسی را زیر پا گذاشته بود - همین مسئله، به تصویر کشیدن او را به‌عنوان یک فاشیست، امکان‌پذیر می‌کند - اما ترامپ قادر به نشان دادن بدیل سیاسی نبود. بدون شک فرانکو و پینوشه «قیام» ۶ ژانویه را اقدام مبتدی‌های قابل‌ترحم تلقی می‌کردند. رویدادهای کاخ کنگره، وجود یک جنبش توده‌ای فاشیستی را در ایالات متحده آشکار ساخت؛ حتی بیش از آن، یک جنبش فاشیستی که از طریق شبکه‌ای از شبه‌نظامیان مسلح سازماندهی شده بود. با این همه، این جنبش تا تسخیر قدرت فاصله زیادی دارد و پیامد فوری آن، قرار گرفتن جمهوری‌خواهان در یک بحران عمیق بود. ترامپ در انتخابات سال ۲۰۱۶ به‌عنوان نامزد حزب جمهوری‌خواه پیروز شده بود؛ ائتلافی از سرآمدان اقتصادی، لایه‌های بالایی طبقات متوسط علاقه‌مند به کاهش مالیات، مدافعان ارزش‌های محافظه‌کارانه، بنیادگرایان مسیحی، و طبقات مردمی سفیدپوست فقیر، که با رأی اعتراضی جذب شدند. این ائتلاف قطعاً می‌تواند دوباره ایجاد شود. اما ترامپ به‌عنوان رهبر فاشیست جنبش برتری‌طلبان سفیدپوست و ملی‌گرایان مرتجع، شانس زیادی برای انتخاب شدن ندارد. علاوه بر این، جنبش فاشیستی پشت سر او را باید در چارچوب

مناسب خود، درک کرد. متفاوت از شبه‌نظامیان فاشیست در ۱۹۲۰-۱۹۲۵ یا شبه‌نظامیان حزب نازی در ۱۹۳۰-۱۹۳۳، که بیان‌گر سقوط انحصار خشونت دولتی در ایتالیا و آلمان پس از جنگ بود. شبه‌نظامیان ترامپ، میراث‌خوار مسموم تاریخ آمریکا هستند؛ تاریخ کشوری که در آن، داشتن سلاح‌های فردی، جزء ویژگی آزادی سیاسی در نظر گرفته می‌شود. هر قدر هم که ترسناک باشد، این نشانه‌ای از سقوط نیست. در دهه‌ی ۱۹۳۰، نخبگان صنعتی، مالی و نظامی اروپا، از فاشیسم به‌عنوان راه‌حلی برای بحران‌های سیاسی بومی، فلج‌نهادی، و بالاتر از همه، به‌عنوان سپری در برابر بلشویسم حمایت کردند. [همان‌ها] امروزه از نولیبرالیسم حمایت می‌کنند. در ایالات متحده، یک «تشکل» می‌تواند از حزب جمهوری‌خواه به‌عنوان جایگزین مرسوم برای حزب دموکرات حمایت کند، اما پنتاگون هرگز از کودتای برتری‌طلبان سفیدپوست، برای ممانعت از انتخاب جو بایدن به سمت قوه‌ی مجریه حمایت نمی‌کند. در اروپا، این تشکیلات توسط اتحادیه‌ی اروپا تجسم یافته و قاطعانه با تمام آن جنبش‌های پوپولیستی، ناسیونالیستی و پسافاشیستی که مدعی بازگشت به «حاکمیت‌های ملی» هستند، مخالفت می‌کند.

فاشیسم کلاسیک، در قاره‌ای متولد شد که بر اثر جنگ تمام‌عیار ویران شده بود؛ و در فضای جنگ‌های داخلی، در کشورهایی که عمیقاً ناآرام بودند و از نظر نهادی به‌دلیل درگیری‌های شدید سیاسی، فلج شده بودند، رشد کرد. رادیکالیسم آن، از رویارویی با بلشویسم سرچشمه گرفت؛ رادیکالیسمی که به آن خصلت «انقلابی» داد. فاشیسم یک ایدئولوژی اتوپییایی و تخیلی بود که اسطوره‌ی «انسان نوین» و عظمت ملی را به وجود آورد. جنبش‌های راست افراطی جدید، فاقد همه‌ی این مقدمات هستند: آن‌ها از یک بحران هژمونی بیرون می‌آیند، بحرانی که نمی‌توان آن را با فروپاشی اروپا در دهه‌ی ۱۹۳۰ مقایسه کرد. رادیکالیسم آن‌ها، حاوی وجه «انقلابی» و محافظه‌کاری آن‌ها نیست - دفاع از ارزش‌های سنتی، فرهنگ‌های سنتی، «هویت‌های ملی» در معرض تهدید، و احترام بورژوازی در مخالفت با «انحرافات» جنسی - دارای آن ایده‌ی آینده‌نگری نیست که ایدئولوژی‌ها و آرمان‌شهرهای فاشیستی را عمیقاً شکل داده‌اند. به همین دلیل، به نظر من مناسب‌تر است که آن‌ها را «پسافاشیست» بدانیم تا آن‌که آن‌ها را نوفاشیست نشان دهیم. آیا این بدان معناست که خطر فاشیستی وجود ندارد؟

به هیچ وجه! با نگاهی تاریخی، نمی‌توان احتمال چنین چیزی را منتفی دانست. ظهور چشم‌گیر جنبش‌ها، احزاب و دولت‌های راست افراطی، به وضوح نشان می‌دهد که فاشیسم می‌تواند به یک بدیل تبدیل شود. اما در عین حال احتمال ایجاد یک عصر جدید «پسافاشیستی» قطعاً به قوت خود باقی است. مهم است که توجه داشته باشیم که بحران اقتصادی ناشی از همه‌گیری، آن را تقویت نکرده است. بنابراین ادعای راست افراطی، برای تجسم بخشیدن به یک بدیل «ضدسیستی»، احتمالاً امروز کم‌تر از پنج سال پیش قانع‌کننده به نظر می‌رسد. با این حال در تحلیل نهایی، آینده‌ی جنبش‌های راست رادیکال، منحصراً به تکامل درونی، جهت‌گیری ایدئولوژیک و انتخاب‌های استراتژیک آن‌ها بستگی نخواهد داشت، به حمایت از جانب سرآمدان جهانی نیز بستگی نخواهد داشت. این امر در نهایت به توانایی چپ، برای ترسیم یک بدیل بستگی خواهد داشت.

منبع:

<https://www.versobooks.com/blogs/news/۵۲۵۷-twenty-first-century-fascism-where-we-are>